

زن و سوسیالیزم



آگوست بیل

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

فهرست

مقدمه

زن به عنوان هستی جنسیتی «میل جنسی»

ازدواج به مثابه شغل

ازدواج پرولتری

زن در آینده

منبع: نشریه نگاه- دفتر یازدهم،
برگرفته از سایت اتحادیه جوانان سوسیالیست انقلابی

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yashazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۶

زن و سوسیالیزم

مقدمه

مطلبی که می خوانید برگردان بخش هایی از کتاب «زن و سوسیالیزم» اثر آگوست بیل، است. این مطلب از بخش های مختلف این کتاب انتخاب گردیده، اما سعی شده ارتباط بین آن ها برقرار باشد. سه موضوع "زن به عنوان هستی جنسیتی"، "ازدواج به مثابه شغل" و "ازدواج پرولتری" از فصل دوم کتاب به نام "زن در زمان حال" و موضوع "زن در آینده" از فصل چهارم تحت عنوان "سوسیالیستی کردن جامعه" انتخاب شده است. این کتاب در سال ۱۹۷۴ در هانوفر، آلمان، به چاپ رسیده است. در مقدمه ی کتاب، مونیکا زایفرت، که به چاپ جدید کتاب همت گماشته، می نویسد: "زن و سوسیالیزم حدود صد سال پیش برای اولین بار انتشار یافت. بیل کتابش را با جمله ی زیر به پایان برد: آینده به سوسیالیزم تعلق دارد. این بدین معنی است، که در خط اول کارگر و زن قرار دارند."

فریده ثابتی

زن به عنوان هستی جنسیتی

میل جنسی

در دنیای بورژوایی، زن به عنوان جنس دوم درجه بندی شده است. اول مرد و بعد اوست. این درجه بندی یک رابطه ی سلسله مراتبی تقریباً غیرقابل تغییر را با خود به هم راه دارد، مثل آن چه که در زمان قدیم در رابطه با تیره ی مادری شاهد بودیم. روابطی که با تکامل کمونیزم اولیه دچار تغییر شد و در اولین گام از تغییر خود به سلطه ی مالکیت خصوصی منجر گردید.^۱

افلاطون از خدایان به خاطر هشت عمل نیکی که به او ارزانی کرده بودند، تشکر می کرد. اولین عمل نیکی که افلاطون بدان توجه می کند، این است که آن ها او را آزاد و نه برده آفریدند. اما دومین عمل نیک این است، که او را مرد و نه زن به دنیا آوردند. شبیه چنین طرز فکری در نیایش صبح گاهی مردان یهود نیز مشاهده می شود: «خدایا پرستش می کنیم تو را. آقای ما و آقای همه ی جهان را، که مرا زن نیافریدی.» در نیایش زنان یهود، عبارت آخر با مضمونی متفاوت به این صورت بیان می شود: «... که مرا بر پایه ی علایقت ایجاد کرده ای.»

^۱ - در این زمینه به دو فصل اولیه، صفحات ۸۳ و ۱۲۹ توجه شود؛

درک تبعیض آمیز از مسأله ی جنسیت، شدیدتر از آن چه در بیان افلاطون و نیایش یهودیان منعکس است، قابل تصور نیست. بر اساس آن چه که به طور مکرر در انجیل تصیح شده است. فقط مرد، انسان واقعی است. در زبان های انگلیسی و فرانسوی، برای انسان و مرد از کلمه ی واحدی استفاده می شود. اگر از مردم صحبت می کنیم، قاعداً تنها به مردان می اندیشیم. زن تا حدی قابل چشم پوشی است و در بیشتر موارد، این مرد است که فرماده ی اوست.

دنیای مردانه، قاعداً چنین درکی دارد و اکثریت جهان زنانه نیز تا کنون این وضعیت را به عنوان سرنوشت مقدر خویش پذیرا شده است. در این منظر فکری، فرودست بودن زنان حتی بدون توجه به این مسأله که: «ستم کشی زن به خاطر کارگر بودن آن است»، موضوعی مفروض تلقی شده است. هستی زن در جهان مالکیت خصوصی، به عنوان هستی جنسیتی مطرح است. برای او در هر گام و هر گذر، موانعی وجود دارد که مرد آن ها را نمی شناسد و یا با آن ها مواجه نیست. بسیاری از حقوقی که برای مرد مجاز هستند، برای زنان منع شده اند. این ها عبارتند از: حقوق اجتماعی و آزادی های متعددی که مرد از آن ها لذت می برد. اما اگر از جانب زن مورد استفاده قرار بگیرد، خطا و جنایت محسوسی می شود.

زن از هستی اجتماعی و جنسی خود در رنج است. گفتنش مشکل است، اما در هر دو زمینه، و در اغلب موارد، او رنج می کشد. بدین خاطر، این آرزوی بسیاری از زنان که آرزو می کنند مرد به دنیا می آمدند، قابل فهم است. در میان همه ی امیال طبیعی انسان، میل به خوردن و زنده ماندن در درجه ی اول اهمیت قرار دارد. میل جنسی اما قوی ترین میل است، کششی

است که نژاد را تولید و تکثیر می کند، ساده ترین «بیان نیازهای زندگی» است. این کشش در هر انسان به گونه ای طبیعی و عمقی موجود است و ارضای آن پس از رسیدن به سن بلوغ، شرط اساسی برای سلامت جسمی و روانی است.

لوتر حق دارد اگر می گوید:

«آن کس که می خواهد مانع ارضای میل طبیعی شود و به آن چه که طبیعت می خواهد و باید باشد، اجازه ی عمل ندهد. باژگونه عمل می کند؛ زیرا که او هستی طبیعی را نفی می کند، می خواهد که آتش نسوزاند، آب تر نکند، انسان نخورد، نیاشامد و نخوابد.»

این کلمات باید بر سنگ بنای کلیساهای ما حک گردد. در آن جاهایی که چنین سرسختانه علیه گوشت گناه آلوده و عظمی می شود، هیچ پزشک و روان شناسی نمی تواند نیاز دوست داشتن را در انسان این چنین خوب و گویا توصیف کند.

این کشش، منشور طبیعت آدمی است. فرمانی است پیرامون وظیفه ای که باید انجام دهد، تا خود را به شیوه ای طبیعی و سالم رشد دهد، تا هیچ بخشی از ارگانیزم حیاتی خود را ضایع نسازد، تا از پاسخ به تمایلات طبیعی خویش خودداری نکند؛ و هر عضوی از اندام، نقشی را که طبیعت برایش مقرر کرده است انجام دهد. انسان با جریمه کردن ارگانیزم خویش آسیب می بیند. قوانین رشد جسمی انسان باید مانند قوانین رشد روانی مورد مطالعه قرار گیرد و پیگیری شود. اعمال روانی روزمره ی انسان به وضعیت ارگانیزم جسمی اش بستگی دارد و سلامت کامل هر دو به طور مرتبط به هم دیگر وابسته است؛

آن سان که اشکال در یکی، دیگری را متأثر می سازد و تولید اشکال می نماید.

نیازهای موسوم به حیوانی، از آن چه که نیازهای روحی نامیده می شوند. جدا نیستند. این هر دو حاصل فعالیت طبیعی ارگانیزم بدن انسانند و از هم متأثرند. این امر برای زن به همان گونه است، که برای مرد.

نتیجه آن که، شناخت ویژگی های اندام جنسی هم مثل اندام های دیگر ضروری است و انسان در مراقبت جسم خود همان توجه را باید اعمال کند (مانند سایر اندام ها). اندام ها و امیالی که در آدمی موجودند و بخش اساسی طبیعت اش را تشکیل می دهند، دوره هایی از زندگی وی را زیر سیطره ی نفوذ خویش می گیرند. این کشش ها نباید اموری مرموز، خطاهایی شرم آور و با تمایلاتی جاهلانه به حساب آیند. دانش روان شناسی، فیزیولوژی انسانی و کارکرد بخش های مختلف ارگانیزم بدن- چه در مورد مردان و چه در رابطه با زنان- باید به عنوان یکی از شعبات دانش انسانی نقشی مهم و فراگیر احراز نمایند. در آن صورت است، که انسان با شناخت دقیق از طبیعت جسمی اش، بسیاری از روابط زندگی را به نحوی متفاوت با حال می بیند. در جامعه ی کنونی، تقریباً در درون همه ی خانواده ها، وضعیت نامطلوبی قابل مشاهده است، که با ترسی مقدس به سکوت سپرده می شود. دانش در تمامی قلمروها به عنوان فضیلت، به عنوان مطلوب ترین و زیباترین هدف انسانی مورد اعتبار و ارج است؛ اما دربارہ ی آن مواردی که با هستی و سلامت و امنیت ویژه ی ما و با اساس تکامل اجتماعی ما در رابطه ی تنگاتنگ قرار می گیرد، مسأله باژگونه دیده می شود!

کانت می گوید:

«مرد و زن در آغاز با هم، همگان یا کل بشریت را تکوین می کنند.

یک جنس، جنس دیگر را تکمیل می کند.»

شوپنهاور اظهار می دارد:

«میل جنسی، کامل ترین بیان امیال زندگی و نقطه ی تکامل همه ی

امیال انسان است.»

بودا نیز خیلی پیشتر از این ها تصریح کرده است که:

«میل جنسی از قلبی که انسان با آن فیل های وحشی را رام می کند،

قوی تر است، از شعله داغ تر است، تیری است که در روح بشر خلیده

می شود.»

وقتی که عواطف و امیال جنسی از چنین نقش و مکانی برخوردار است، جای تعجبی نیست که عدم ارضای آن در سنین بلوغ، غالباً بر زندگی عصبی و بر کل ارگانیزم هر دو جنس تأثیر بگذارد؛ به نحوی که آن ها را به سمت اختلالات شدید، انحراف و احتمالاً حتی به جنون و خودکشی براند. البته میل جنسی خود را در همه ی موجودات یا همه ی انسان ها به یک سان نشان نمی دهد. علاوه بر این، می توان آن را از طریق پرورش و تسلط بر خویشتن به خصوص اجتناب از تحریکات ناشی از سرگرمی ها، خواندن متون سکسی و الکلیسم- به مهار درآورد. در مجموع، تحریک پذیری جنسی در زنان کمتر از مردان قابل ملاحظه است. حتی بعضاً در زنان تنفیری نسبت به عمل جنسی ایجاد می شود، اما نمود آن چندان نیست و باید در کنار توانایی های جسمی و روانی هدایت گردد.

با کندوکاو این نکات می توان فهمید، که چگونه در مجموع امیال و نشانه های زندگی خود را با جنسیت سکه می زنند و چگونه این امیال و عواطف هم در پرورش بدنی، هم در شکل اندام، و هم در شخصیت انسانی ظاهر می شوند. تا آن جا که از انسان سالم صحبت می کنیم، با مرد بودن و به همان گونه با زن بودن سروکار داریم. در هر یک از این دو حالت، جنسیت به نیرومندترین شکل خود ظاهر شده است. کلنکه (kelenke) در اثرش «زن به عنوان همسر»، چنین اظهار می دارد:

«زندگی زناشویی نزد انسان های پای بند اخلاق، آمیخته با اجبار است و زیر سلطه ی تعقل و اصول اخلاقی دیکته می شود یا پی ریزی می گردد؛ اما بالاترین حد آزادی هم امکان پذیر نیست.» هشدارهای اکید برای حفظ نوع بشر، آن چه را که طبیعت، در هر دو جنس به عنوان امری عادی به ودیعه گذاشته است، کاملاً مسکوت می گذارد. این هشدارها فراموش می کنند، که سرکوب غرایز طبیعی توسط زنان و مردان تندرست، نشانه ی عزم آزادانه ی مقاومت نیست. فراموش می کنند، که خودفریبی نمی تواند به عنوان آزادی اراده توصیف شود. واقعیت امر این گونه است، که در این گونه موارد زیر فشار مانع یا موانع اجتماعی، یک حق طبیعی یا یک غریزه ی عادی انسانی به تنگنا کشیده می شود؛ سلامت اندام مختل می شود؛ به کل ارگانیزم آسیب می رسد؛ به رشد طبیعی لطمه زده می شود؛ و لذا، موجب بروز ناهنجاری های جنسی می گردد. هم به شکل و هم به محتوای وجود آدمی فشار وارد می گردد و با درهم شکستن اعصاب، موجب حالت های بیمارگونه در روح و جسم می شود. به گونه ای که در شکل و شخصیت، مرد، زنانه و زن، مردانه می شود. و چون تضاد جنسی در مسیر طبیعی قرار نگرفته است،

انسان یک سویه باقی می ماند و به تکمیل خود، به نقطه ی اوج هستی اش دست نمی یابد.» دکتر الیزابت بلک ول در اثرش «آموزش اخلاقی جوانان در رابطه با سکس» می گوید:

«میل جنسی، شرط ضروری برای زندگی و برای ساختن جامعه است. قوی ترین نیرو در طبیعت بشری است... این غریزه رشد نیافته است و این امر به هیچ وجه معقول و منطقی نیست؛ اما با وجود همه ی این ها، تمایلات مذکور اجتناب ناپذیر و محافظتی طبیعی در برابر هر امکان نابودی بی است.»^۲

در این میان، لوتر عمل گرا سریعاً با اندرزهای مثبت سر می رسد و توصیه می کند:

«کسی که زهد نوزد، تلاش می کند که به آن دست یابد و موفق به انجام آن می شود و با توکل به خداوند به سوی زناشویی دست می یازد. وقتی پسری حداکثر ۲۰ ساله و دوشیزه ای ۱۵ یا ۱۸ ساله می شود، این ها هم سالم و هم زرنگ هستند و خداوند از آن ها مراقبت می کند. به آن ها و کودکان شان روزی می دهد. خداوند بچه ها را می آفریند خودش هم روزی شان را می دهد.»^۳

پیروی از پندهای خوب لوتر، متأسفانه برای روابط اجتماعی ما غیرممکن است. نه دولت مسیحی و نه جامعه ی مسیحی، هیچ کدام هیچ رغبتی به فهم اثرات اعتماد به خدا درباره ی روزی کودکان ندارند. دانش انسانی هم با نظرات فیلسوفانه ی لوتر مبنی بر این که انسان باید بتواند امیالش را- امیالی

^۲ - الیزابت بلک ول، مقاله ی «جامعه شناسی پزشکی»، صفحه ی ۱۷۷، لندن ۱۹۰۶،

^۳ - مجموعه ی آثار لوتر، جلد ۱۰، صفحه ی ۷۴۲،

که با علایق درونی شان گره خورده است. به شیوه های طبیعی ارضا کند، موافق است. بلکه این منطبق بر هستی آدمی است؛ اما ارضای این علایق طبیعی توسط شرایط اجتماعی و یا پیش داوری های مبتنی بر آن غیر ممکن می گردد و در این گذر، آدمی از تکامل آزاد هستی خود باز داشته می شود. درباره ی چگونگی پیامدهای آن، پزشکان ما اطلاع دارند. آن ها می توانند وجود این پیامدها را از روی اسناد کار بیمارستان ها، مراکز بیماران روانی، و زندان ها توضیح دهند. می توانند از هزاران زندگی خانوادگی منهدم شده صحبت کنند. در یک متن منتشر شده در لایبزیک، نویسنده ای بیان می دارد:

«میل جنسی، نه اخلاقی است و نه غیر اخلاقی، فقط امری طبیعی است، مثل گرسنگی و تشنگی و این که طبیعت چیزی از اخلاق نمی داند؛ اما جامعه ی ما از درک این جملات بسیار دور است.»^۴

ازدواج به مثابه شغل

«ازدواج و خانواده در زمره ی ارکان دولت هستند. بدین جهت، کسی که ازدواج و خانواده را مورد حمله قرار دهد، هم به جامعه و هم به دولت حمله کرده است.» این جملات را مدافعان نظم امروزی فریاد می زنند. همان گونه که صریحاً نشان داده شد، خانواده ی یکتا همسری، راه برون رفتی برای تنسيق ارث و مالکیت بورژوایی است. این شکل خانواده به طور انکارناپذیری، یکی از مهم ترین ارکان جامعه ی بورژوایی است؛ اما این که آیا با نیازهای طبیعی

^۴ - «فاحشگی در برابر قانون»، لایبزیک ۱۸۹۳؛

و تکامل سالم یک جامعه ی انسانی هماهنگ است یا نه، سؤال دیگری است. ما می خواهیم نشان دهیم، که ازدواج، متکی بر محتوای مالکیت بورژوازی، بیش و کم اجباری است و ناروشنی های زیادی را با خود به هم راه دارد. در این نوع ازدواج، هدف ها صعب الحصول و یا غیرقابل حصول هستند. علاوه بر این، ما می خواهیم نشان دهیم این ازدواج زیر فشار یک نظم اجتماعی است. امری است، که برای میلیون ها نفر غیرقابل حصول است. می خواهیم نشان دهیم ازدواج کنونی به هیچ وجه متکی بر آزادی انتخاب، عشق یا شاخص هایی که تحسین کننده هایش ادعا می کنند، نیست و برخلاف آن چه که جنجال می شود، همگن با طبیعت انسان نمی باشد.

در رابطه با ازدواج امروزی، جان استوارت میل می گوید: «ازدواج یک عمل واقعاً جسمانی است. قانون آن را این گونه می شناسد.» به نظر کانت، مرد و زن قبل از هر چیز موجد نسل و پدید آورنده ی نوع بشرند. تکامل سالم جنسیت بشری، بر ارتباط طبیعی جنس ها متکی است. ارضای غریزه ی جنسی برای تکامل جسمانی و روحی مرد و هم چنین زن ضروری است. اما انسان، حیوان نیست و بنابر این برای او ارضای کامل قوی ترین غریزه اش تنها به معنی ارضای جسمی نمی باشد. او مایل است تمایلات روحی اش در هماهنگی با هستی انسانی اش، در این ارتباط تأمین و ارضاء شود. از آن جا که شرایط لازم برای این ارضاء موجود نیست، بنابر این اختلاط جنسی مکانیکی جایگزین ارتباط طبیعی و آزاد انسانی می گردد؛ پدیده ای که فاقد بار اخلاقی است. انسان های کامل و بالغ مشتاق اند، که کشش های دو سویه ی عاطفی و انسانی زن و مرد در روابط جنسی نیز اعمال شود و نتایج آن به

صورت رابطه ای شکوفنده و حیات آفرین گسترش یابد.^۵ معضل اساسی این است، که امکان تحقق چنین خواست هایی در جامعه ی امروزی برای جفت های بی شمار موجود نیست و فقدان همین امکان است که وارنهایگن و انس (Varnhagen. V. Ens) را واداشت تا بنویسد:

«آن چه در جلوی چشمان ما می گذرد، خواه به عنوان عقد ازدواج و خواه به صورت فسخ و لغو آن، به هیچ وجه تصویر یک رابطه ی پاک انسانی را منعکس نمی کند. ازدواجی که باید بر پایه ی عشق و کشش و علائق عاطفی استوار باشد، در زیر سیطره ی نفوذ عوامل و معیارها و تنظیمات دیگری که بیشتر بدان ها اشاره شد، برای ما مبتذل و تحقیرآمیز شده است. به گونه ای که تعمق در چند و چون آن، ما را با گفتار مشعشع فریدریش شلگل در قطعه ی معروف Atehnaums هم صدا می کند: تقریباً همه ی ازدواج ها، با هم زندگی کردن یک جفت است. با همه ی این ها، ازدواج ها در پاره ای موارد کوششی موقتی یا وصلت هایی به خاطر دست یابی به یک ازدواج واقعی است. ازدواجی منطبق بر هستی طبیعی انسانی و در پاسخ به ملزومات روحی و اجتماعی نوع بشر، که باید از ورای آن انسان های هر چه بیشتری با هم یکی شوند.»^۶

^۵ - وضعیتی که تحت آن ها دو زوج به هم نزدیک می شوند، بدون تردید تأثیر قاطعی روی کارکردهای جنسی به جا می گذارد و ویژگی های شخصیتی معینی به بچه ی آن ها انتقال می دهد. «تعلیم و تربیت منطقی جوان در رابطه با سکس»، دکتر الیزابت بلک ول. هم چنین نگاه کنید به «انتخاب های خویشاوندی» از گوته. در این جا به وضوح تشریح می شود، که احساس ها در رابطه ی نزدیک دو انسان چه اثری به جا می گذارد؛

^۶ - Denkwürdigkeiten. ۱. Band, S. ۲۳۹. Leipzig, F. A. Brochhaus

این درست همان مفهومی است، که کانت فکر می کرد. شادی ناشی از داشتن اولاد و وظیفه مند بودن در مقابل آن ها، ارتباط عشقی دو انسان را تداوم می بخشد. دو انسانی که آماده ی ورود به این رابطه اند، باید برای خودشان دقیقاً روشن سازند که آیا پیش شرط های لازم چنین رابطه ای را دارا هستند؟ جواب این پرسش باید بدون تأثیرپذیری از ملاک های منافی اختیار و از اراده ی آزاد داده شود؛ اما این امر تنها می تواند با عدم مداخله ی علایق دیگر انجام پذیرد. منظور علایقی است که اهداف ویژه ی این رابطه، یعنی ارضای غرایز طبیعی و تولید نسل، را زیر فشار قرار می دهند. این شرایط در جامعه ی امروزی عموماً موجود نیست. این برداشت که ازدواج های جاری از تحقق اهداف واقعی خود خیلی دورند و به همین خاطر منصفانه نیستند، به ما هشدار می دهد که باید شکل مطلوب و انسانی ازدواج را بیشتر مورد تعمق قرار دهیم. این که چه تعدادی از ازدواج ها در مجموع بر اساس ضوابطی که گفتیم صورت پذیرفته اند، معلوم نیست. ازدواج کننده ها مایل اند ازدواج شان در برابر دنیا به نحوی دیگر غیر از آن چه که در واقعیت است، نمایانده شود. در این جا حالتی از چاپلوسی برقرار می شود، که مانند آن را در هیچ دوره ی تاریخی ماقبل نمی توان باز شناخت. دولت نماینده ی سیاسی این جامعه هم علاقه ای به تحقیق در این باره ندارد. پیامد همه ی این ها، آن است که جامعه در یک ناروشنی قابل تأمل فرو نشسته است. حداکثر چیزی که دولت در رابطه با ازدواج کارمندان و کارکنانش دنبال می کند، باز هم بر هیچ معیاری پیرامون این که ازدواج چگونه باید باشد مبتنی نیست.*

* - برای مثال، افسران به یک اجازه نامه ازدواج نیاز داشتند، که با مدرک کتبی تضمین مادی داده شود؛ زیرا حقوق یک ستوان برای اداره ی یک زندگی مطابق رتبه اش کفایت نمی کند. (توضیحات مترجم)

ازدواج باید چنان رابطه ای باشد، که دو انسان با عشقی متقابل را به هم مربوط سازد. تا به هدف طبیعی شان دست یابند. اما در حال حاضر، این انگیزه تنها در موارد نادری موجود است. تعداد زیادی از زنان، ازدواج را به مثابه یک نهاد تأمینی که باید به هر قیمتی در آن وارد شد، می بینند. برعکس، بخش بزرگی از جهان مردان، ازدواج را به مثابه معامله نگاه می کنند؛ از نقطه نظر مادی، سود و زیان هایش را برای خود می سنجند و محاسبه می کنند. برایشان محرک های کوچک و خودخواهانه هیچ تعیین کننده نیست. اما واقعیت مادی زندگی، مزاحمت و مشکلات زیادی را پدید می آورد که ازدواج کنندگان فقط در موارد نادری می توانند به تحقق انتظاراتی که شور و شوقش را دارند، امیدوار باشند. طبیعی است که باید ازدواج به هر دو زوج، یک زندگی مشترک رضایت بخش ارزانی کند. ازدواج چنین اقتضا می کند، که در کنار عشق متقابل و هم دلی باید اطمینان به تأمین زندگی و وجود معیارهایی برای ضمانت زندگی مناسب خود و فرزندان شان نیز موجود باشد. نگرانی زیاد و مبارزه ی سرسخت در رابطه با این واقعیت، اولین میخ بر تابوت رضامندی و خوش بختی زندگی زناشویی است. نگرانی اما هر چه بزرگ تر می شود، زندگی مشترک را بیشتر متأثر می سازد. دهقان از هر گوساله ای که گاوش برایش می زاید، لذت می برد. او با خشنودی، تعداد نرهایی را که خوک مادر به او می دهد، می شمارد و با رضایت نتیجه را برای همسایگانش گزارش می کند. در همان حال اما غمگین می شود، اگر زنش برای او به رقم بچه هایش، بچه هایی که او فکر می کند بدون نگرانی زیاد بتواند پرورش دهد- و اجازه نیست بیشتر از این باشد- بیفزاید. دردیابتر آن است، اگر نوزاد بدبختی بیاورد و دختر به دنیا بیاید.

ازدواج پرولتری*

در طبقات پائینی، ازدواج به خاطر پول تقریباً ناشناخته است. اصولاً کارگر به خاطر تمایلش ازدواج می کند، اما در این جا نیز ازدواج نمی تواند فاقد عوامل مخل و مخرب نباشد. ثروتمندان پر بچه در مراقبت ها و زحمات پرورش بچه هایشان موفق هستند و اغلب خطرات سلامتی بچه هایشان را رفع می کنند. بیماری ها و مرگ و میرها اما، مهمان اغلب حاضر خانواده های کارگری است. بیکاری، فقر را به منتهای درجه می رساند و به مقدار زیادی درآمد کارگران را کاهش می دهد، یا حتی برای مدتی او را کاملاً غارت می کند. بخش های تجاری و صنعتی او را بیکار می کنند، به کارگیری ماشین های جدید و یا متدهای جدید کار، او را به عنوان مازاد به خیابان پرت می کند. جنگ ها با قراردادهای نامناسب تجاری و گمرکی، اعمال مالیات های غیرمستقیم جدید، و مقررات جمعی از طرف کارفرما، اعتماد او به کار و تمامی هستی اش را نابود می سازد و یا به شدت آسیب می رساند. این حوادث، عنقریب یکی بعد از دیگری، رخ می دهند و در زمانی کم و بیش طولانی تر یا کوتاه تر او را به ورطه ی بیکاری می اندازند. و کارگر در این

* - شاید مسایلی که در این بخش از کتاب درباره ی وضعیت طبقه ی کارگر نوشته شده، امروزه درباره ی کارگران برخی کشورها چندان صدق نکند؛ اما بی گمان درباره ی کارگران بسیاری از جوامع کاملاً صادق است. نمونه ی گویای آن، وضعیت اسف ناک کودکان خردسال در پاکستان و هندوستان است که با مزد روزانه ی کمتر از یک دلار چرخ صنعت توپ سازی آدیداس را می گردانند و یا کودکان شاغل در کوره پزخانه های ایران که از زمانی که توان حمل آجر را پیدا می کنند- هم راه با پدر و مادر و کل خانواده آغاز به کار می نمایند. در مورد کار زنان و مسایل مربوط به آن نیز قابل ذکر است، که در آن زمان هنوز مسأله ی مراکز نگه داری کودکان مانند مهد کودک و کودکان ها مطرح نشده بود و زنان به عنوان حق خود آن را طلب نمی کردند. (توضیحات مترجم)

راستا به انسانی گرسنه تبدیل می شود. او زیر فشار این شرایط، همواره موجودیتی ناامن دارد. چنین سرنوشتی، احساس امنیت و رضایت را از او تاراج می کند. این وضعیت، مقدم بر همه، زندگی و درون خانه ی کارگر را در خود می پیچد. همواره نیاز به چیزهایی ضروری احساس می شود، که استطاعت ارضای شان وجود ندارد؛ پس لاجرم، دعوا و مرافعه به دنبال می آید. پیامد این روند، از هم پاشیدن ازدواج و خانواده است. در بسیاری از خانواده ها، مرد و زن هر دو سر کار می روند و کودکان یا به حال خود رها می شوند و یا به دست خواهر و برادر بزرگ تری که آنان نیز به نوبه ی خود نیازمند پرورش و مراقبت هستند، سپرده می شوند. موقع نهار، اگر والدین وقتی داشته باشند و بتوانند به خانه سر بزنند. به طور بسیار شتاب ناک غذای غالباً فقیرانه ای را به شکم خود و بچه هایشان فرو می کنند؛ چیزی که در هزاران مورد به خاطر دوری محل کار از خانه و کوتاه بودن وقت نهار، امکان پذیر نیست. عصر هم هر دو خسته و فرسوده به خانه برمی گردند.

برخلاف آن چه که لازمه ی یک زندگی خانوادگی دوستانه و شیرین است، در این جا با یک خانه ی تنگ و ناسالم، غالباً فاقد هوا و نور لازم، فاقد امکانات آرامش و آسایش، جایی بر حلاوت زندگی و ابراز عواطف و عشق ورزی باقی نمی ماند. نیاز فزاینده ی مسکن با وضعیت رعب آور رشد یابنده اش، یکی از سیاه ترین صفحات نظم اجتماعی ماست، که به نوبه ی خود موجب بدبختی های بی شمار، عادت های ناشایسته و وقوع جنایت هاست. مشکل مسکن با وجود همه ی کوششی که در جهت حل آن صورت می پذیرد. هر سال در شهرها و مناطق صنعتی، عظیم تر و عظیم تر می گردد. همواره

اقتشار بیشتری آن را لمس می کنند: کارکنان حرف کوچک، کارمندان، معلمان، دکان داران کوچک، و غیره.

زن کارگر، عصر هنگام خسته و با عجله به خانه می آید. او باید کارهای زیادی را انجام دهد. بچه ها به عجله به تخت برده می شوند. سپس، زن می نشیند و تا پاسی از شب خیاطی و وصله کاری می کند. او فرصت هر نوع مصاحبت ضروری و یک رنگی را از دست می دهد. مرد اغلب چیزی نمی داند و زن از او هم کم تر می داند و در نتیجه، به سرعت چیزهای کمی که برای گفتن دارند، ته می کشد. مرد به قمارخانه می رود، تا در آن جا آرامشی که در خانه فاقد است، بیابد. او می نوشد؛ اما این خیلی کم است و او برای بهبود حال خود، نیاز به نوشیدن خیلی بیشتری دارد. تحت این شرایط روحی، او بازی را می بازد و دردی بر دردهایش اضافه می شود. (این مسأله در میان اقتشار بالاتر جامعه هم قربانیان زیادی می گیرد.) او هر چه که بیشتر می نوشد. باز بیشتر از دست می دهد. اما در این وضعیت، زن در خانه نشسته است و کینه می ورزد. او باید مثل حیوان بارکش کار کند. برایش هیچ وقت استراحت و بهبودی وجود ندارد. مرد خیلی خوب عمل می کند، او می تواند از نوعی آزادی که به طور اتفاقی- به دلیل این که مرد به دنیا آمده- به وی تعلق یافته است، استفاده کند. این گونه است که ناهماهنگی پدیدار می شود و زن عنان تحمل را از دست می دهد. او عصر خسته و کوفته از کار روزانه به خانه برگشته است، دنبال نوعی شادی و روزبهی است، آن هم در حالی که وضعیت مالی خانواده دانماً سقوط می کند و فقر و بدبختی دو برابر بزرگ تر می شود. با وجود همه ی این ها، گفته می شود که ما در «بهترین دنیا» زندگی می کنیم!

بدین طریق، خانواده های کارگری به طور دائم ویران تر می شوند. حتی زمان کار، تأثیر پاشنده اش را روی ازدواج های کارگری می آزمايد. کارگر را به کار در یک شنبه ها و اضافه کاری ها مجبور می کنند، اوقات فراغت را از وی به غارت می برند، و ساعاتی را که به خانواده ی خویش اختصاص داده، ضایع می سازند. در موارد بی شمار، کارگر تمام ساعات روز را در محل کار می ماند و وقت استراحت نهار یا رفتن به خانه برایش امری غیرممکن می شود. او صبح زود برمی خیزد، زمانی که بچه ها در خواب عمیق هستند، و عصر دیر وقت به خانه بر می گردد. اگر کوکان در همان وضعیت صبح (در خواب- مترجم) باشند، به کنار اجاق برمی گردد. هزاران کارگر؛ به ویژه کارگران ساختمانی، در شهرهای بزرگ تر در مناطق دور از خانه ی خود کار می کنند و تمام هفته را دور از خانواده به سر می برند. آنان فقط در پایان هفته به خانه باز می گردند. در چنین وضعیتی، زندگی خانوادگی بیش از همیشه از دست می رود؛ به ویژه در کارخانه های پارچه بافی، یعنی جاهایی که هزاران دستگاه بافندگی بخاری و ماشین های ریسندگی با دست های ارزان زنان و کودکان به کار می افتند.

این جا، آن چه در بالا پیرامون مردان گفتیم، به سر زنان می آید. زن و کودک به کارخانه می روند و چه بسا مرد- بیکار و نان بریده شده- در خانه می ماند و کارهای خانه را انجام می دهد. در منطقه ی کمینتز، زنان زیادی را با این وضعیت می توان مشاهده کرد. زنانی که فقط در زمستان کار می کنند. زیرا مردان شان به عنوان کارگر یدی، بنا، نجار و غیره، در زمستان اغلب یا درآمد کمی دارند و یا اصلاً هیچ درآمدی ندارند. در سایر مناطق، زنان

کارگران ساختمانی، زمستان ها در کارخانه ها در جستجوی کار هستند. اغلب پیش می آید، که به خاطر غیبت زن، مرد خانه را اداره می کند.^۷

«در آمریکای شمالی، جایی که توسعه ی سریع سرمایه داری، تمامی شرارت های ممالک صنعتی اروپایی را یک جا در ابعادی بسیار وسیع باز تولید می کند، محل سکونت این کارگران به اسم و رسم خاصی شهرت یافته است. در آن جا، این مکان های صنعتی-شهرهایی که در آن ها فقط زنان کار می کنند- را به خاطر این که مردان در خانه می مانند، شهرهای زنان می نامند.»^۸

امروزه، پذیرش زنان در همه ی مشاغل حرفه ای در همه ی جهات در حال گسترش است. جامعه ی بورژوازی بالاترین شناخت را از قوانین کسب سود دارد. در این جا، زن سوژه ای برای استثمار هر چه عمیق تر است؛ زیرا در مقایسه با مردان، خود را مطیع تر، منضبط تر و قانع تر تسلیم شرایط کار و رابطه ی تولید سود می کند.^۹ این گونه است، که تعداد مشاغل و انواع

^۷ - «تکنیک و اقتصاد»، اگوست ۱۹۰۹، صفحه ی ۳۷۷.

^۸ - در این باره در یادداشت Levest. Journ بحث می شود، که: یکی از عجایب دهکده های کارخانه ای، وجود طبقه ای از مردان است که می شود آن ها را به عنوان خانه دار توصیف کرد. تقریباً در هر شهری که در آن کارخانه های زیادی وجود دارد، این مردان به تعداد زیاد یافت می شوند. زمان کوتاهی بعد از نهار می شود آن ها را پیش بند بسته در حال شستن ظرف ها یافت. این مردان به دلایل بسیار ساده ای خانه را می گردانند، زیرا زنانشان بهتر از آن ها می توانند در کارخانه ها پول در بیاورند؛

^۹ - «آقای E، یک کارخانه دار به من درس می دهد، که او منحصراً زنان را برای کار با دستگاه های ماشین بافندگی پارچه به کار می گمارد. او زنان ازدواج کرده را ترجیح می دهد، به ویژه زنانی را که خانواده برای مایحتاج زندگی به آن ها وابسته اند. این زنان نسبت به زنان ازدواج نکرده، مراقب تر و در یادگیری سریع الانتقال تر هستند و با تلاش فوق العاده و با تمام نیروی خود مجبورند کار کنند، تا ضروریات زندگی را فراهم سازند. این گونه فضیلت ها، فضیلت های خصوصی شخصیت زنانه، در جهت آسیب رساندن به آن ها عمل می کند. چنین می شود، که همه ی چیزهای اخلاقی و ظرافت های طبیعت او وسیله ی برده سازی و آزدنش

حرفه های مرتبط با کارگران هر ساله افزایش می یابد. توسعه و بهبود ماشین ها، ساده شدن پروسه ی کار از طریق توسعه ی بیشتر و بیشتر تقسیم کار، رقابت فزاینده ی سرمایه داران در بین خودشان و در بازار جهانی، رقابت جاری بین کشورهای صنعتی، زمینه های به کارگیری نیروی کار زنان را همواره گسترش می دهد. این پدیده ای است که برای همه ی جوامع صنعتی مشترک است. هر قدر شمار کارگران زن افزایش می یابد. آنان بیشتر در نقش رقبای کارگران مرد ظاهر می گردند. اظهارات بی شماری در گزارش های بازرسان کارخانه و همین طور در داده های آماری درباره ی اشتغال به کار زنان، این مسأله را تأیید می کند.

بدترین موقعیت کاری دامن گیر زنان در قلمروهایی از کار و تولید قابل مشاهده است، که در آن ها زنان دارای اکثریت هستند؛ برای مثال، صنایع پوشاک و لباس به ویژه در آن شاخه های شغلی که زنان، کار را نه در کارگاه، بلکه در درون خانه ی خویش برای کارفرما انجام می دهند. تحقیقات انجام شده درباره ی وضعیت زنان کارگر در کارخانه های پوشاک و در شعبه های لباس آماده، که در سال ۱۸۸۶ توسط مجلس سنای آلمان تهیه گردید، وضعیت مزدی تأسف بار این زنان را آشکار می سازد. این تحقیقات مبین آن است، که زنان مجبور می شوند برای درآمد جانبی، بدن خود را نیز واگذار کنند و دست به خود فروشی بزنند.

دولت مسیحی، بسیار بیهوده در جستجوی آزمون لازم و زائد بودن مسیحیت خویش است. این دولت مثل بورژوازی مسیحی عمل می کند، امری که مایه ی هیچ گونه تعجیبی نمی تواند باشد. همه می دانند، که دولت مسیحی فقط ارتش

بورژوازی مسیحی است. دولت به سختی درباره ی قوانین تصمیم می گیرد، منظور قوانینی است که بتواند زمان کار زنان را در یک سطح قابل تحمل محدود کند و یا کار کودکان را ممنوع نماید؛ به همان گونه که قادر نیست به بسیاری از کارمندان؛ آرامش روز یک شنبه یا حتی یک روز کار عادی را ارزانی دارد و لاجرم به زندگی خانوادگی آن ها آسیب می رساند. کارمندان پُست، راه آهن، زندان و غیره، می بایستی اغلب بیشتر از مقدار زمان کار مجاز در محل خدمت خود حاضر باشند و کار کنند؛ اما مزدی در یک رابطه ی معکوس بگیرند. علاوه بر این، اجاره ی خانه ی آن ها در مقایسه با درآمد کارگر و کارمندان دون پایه بسیار بالاست. آن ها باید هم چنین سخت صرفه جویی کنند؛ با دیگران هم خانه شوند، اجاره دهنده اتاق باشند و یا حتی به هر دو حالت رضایت دهند.^{۱۰} پیر و جوان در یک اتاق کوچک، بدون جدایی جنسیتی، به طور به هم فشرده با هم زندگی می کنند و اغلب نیز با وقوع حوادث نامطلوبی مواجه می شوند، که قبح اخلاقی و احساس شرم را یک جا در وجود آدم ها جاری می سازد. در این باره، واقعیت های خوف ناک وجود دارد. بحث های بسیار گسترده درباره ی وحشی بودن و بی ادب بودن جوانان در شهرها و روستاها جریان دارد. باید دید که این حوادث چه تأثیرات شومی برای کودکان و به طور خاص کودکانی که شاغل اند، دربر دارد؟ بدترین چیزی که می شود تصور کرد، تأثیرات وخیم توأمان جسمی و روحی است.

^{۱۰} - بعد از انتشار نتایج سرشماری جمعیت پروس، در ۱۹۰۰، تعداد ۳/۴۶۷/۳۸۸ نفر پیدا شدند که با اهالی خانه نسبت فامیلی نداشتند. در مجموع به طور متوسط برای پروس می توانیم عناصر غریبه ی داخل خانوار حدود یک به چهار بودند، که در خانه زندگی می کردند با برای خوابیدن به آن جا می آمدند (۳۷۸/۳۴۸ نفر اطاقی در اجاره داشتند و ۴۵۵/۳۲۲ نفر خوابنده بودند)، در روستاها تنها حدود یک هفتم و در شهرها برعکس یک سوم و در برلین، عظیم تر و بیش از یک دوم بود (۵۷/۱۸۰ نفر اجاره دار اتاق و ۹۹/۷۹۵ نفر خوابنده). گ. و. مایر، «آمار و آموزش جمعیت»، جلد سوم، صفحه ی ۸۹، توپینگن ۱۹۰۹.

اشتغال صنعتی به ویژه برای زنان ازدواج کرده و از آن بدتر برای زنان باردار، زایمان کرده و دارای نوزاد شیرخوار، شوم ترین عواقب را در پی دارد. چنین اشتغالی در دوران حاملگی، بیماری هایی ایجاد می کند که هم بر جنین و هم بر جسم زن تأثیرات مخربی به جا می گذارد و سبب تولدهای پیش از موعد، سقط جنین، یا مرده به دنیا آمدن کودک می شود. مادر مجبور است هر چه سریع تر به کارخانه برگردد، تا جایش توسط یک رقیب اشغال نشود. نتایج بدیهی این امر برای کودکان بیچاره عبارت از کمبود مراقبت، غذای ناکافی و... است. پیداست که این کودکان با وجود همه ی این بلاها نمی توانند آرامشی داشته باشند و در نتیجه، برای تخفیف بیماری ها و ناراحتی هایی که دارند به آن ها مواد خواب آور خورانده می شود. عواقب بد این امر عبارت است از: مرگ و میر بالا، بیماری و از رشد افتادگی، و در یک کلمه: انحطاط نژادی. بسیاری از کودکان بزرگ می شوند، بدون این که از عشق مادری و پدری لذتی برده باشند و محبت واقعی والدین خود را درک کنند. آنان این گونه به دنیا می آیند، زندگی می کنند و می میرند. پرولتاریا و کلیت جامعه می بیند، که جنایت و فساد است که تلمبار می گردد.

در آغاز سال های دهه ی ۶۰ قرن گذشته، در مناطق انگلیسی کشت پنبه که در نتیجه ی جنگ آزادی بخش بردگان آمریکای شمالی هزاران زن کارگر مجبور به تعطیل کار شدند، پزشکان به کشف جالبی رسیدند: این که خطر بزرگ، یعنی مرگ و میر کودکان کاهش یافته است. مسأله ی اصلی این بود، که کودکان (در این حالت) از شیر مادر لذت می بردند و از مراقبتی بهتر از گذشته برخوردار می شدند.

در حدود سال های دهه ی ۷۰، در آمریکای شمالی به ویژه در نیویورک و ماساچوست، پزشکان باز هم به همین نتایج رسیدند، بیکاری زنان را مجبور می کرد کار را تعطیل کنند و این امر به آن ها اجازه می داد از کودکان خود مراقبت نمایند. تحقیقات مشابهی نشان داده است، که به خاطر اعتصابات عمومی در سوئد، در آگوست و سپتامبر ۱۹۰۹، رقم مرگ و میر در استکهلم و هم چنین در دیگر شهرهای بزرگ این کشور به شدت کاهش یافت. امری که پیش از این تاریخ، نظیر آن در جامعه ی مذکور رخ نداده بود. یکی از معتبرترین پزشکان استکهلم عقیده ی خود را در این باره چنین بیان کرده است: تا آن جا که معلوم شده است، کاهش این مرگ و میر غیرعادی و همین طور اساس سلامتی مردم یقیناً و بی تردید با این اعتصابات ربط داشته است. بدون تردید مهم ترین شاخص وضعیت، آن ست که دسته های بزرگ «ارتش بیکاران» به خاطر هفته های اعتصاب فرصت آن را یافته اند که دور هم جمع گردند و خود را زیر آسمان آزاد و در هوای آزاد قرار دهند. چیزی که طبیعتاً برای سلامتی جسمانی بی نهایت سودمند است. این امر هم در مورد مقررات بهداشتی اتاق های کار صدق می کند و هم امکان پذیر است. محیط کار باید همواره به گونه ای باشد که سلامتی بیشتر و مخاطرات کمتر را برای شاغلان تضمین نماید. اهمیت ممنوعیت مشروبات الکلی هم نباید دست کم گرفته شود.

در صنایع خانگی، که ناسیونال رومانتیسیست های اقتصادی آن را امن نشان می دهند، نیز وضعیت هیچ بهتر نیست. این جا، زنان از صبح زود تا شب در کنار مردان به کار زنجیر شده اند و کودکان از سنین پایین به طور اجباری به کار گرفته می شوند. مرد، زن، کل خانواده و افراد کمکی به طور

به هم فشرده در کوچک ترین اتاق، در میان تفاله های کار با بوهای متعفن و بخارهای نامطبوع زندگی می کنند. محل های کار و زندگی با اتاق های خواب به هم مربوط اند. این اتاق ها در اصل حفره های تاریک بدون تهویه ای هستند، که برای سلامتی خطرناک می باشند.

شرایط کاملاً دشوار و دائماً در حال دشوارتر شدن کار و زندگی، هم چنین زنان و مردان را مجبور به اعمالی می کند که تحت شرایطی دیگر از آن ها نفرت دارند. امری که به طور مثال در سال ۱۸۷۷ در مونیخ اتفاق افتاد. از میان تن فروشان رسمی زیر کنترل پلیس، تعدادی نه کمتر از ۲۰۳ تن را همسران کارگران و بیشتر کارگران یدی تشکیل می دادند. تعداد زیادی از زنان ازدواج کرده هم بدون این که تحت کنترل پلیس باشند، زیر فشار اضطرار دست به خودفروشی می زدند. احساس حیا و ارزش انسان بودن به شدیدترین وجهی صدمه دیده است.

زن در آینده

زن در جامعه ی آینده از نظر اقتصادی کاملاً مستقل است و در معرض هیچ گونه سلطه و استثمار و اطاعت پذیری یی نیست. او در برابر مرد، به مثابه یک هستی آزاده و هم طراز قرار دارد و بر سرنوشت خویش مسلط است. پرورش او، به استثنای اختلافاتی که ناشی از تفاوت جنسیتی و کارکردهای جنسی اش است، مثل پرورش مرد است. تحت شرایط طبیعی زندگی، می تواند نیروهای روانی و فکری و استعدادهایش را براساس نیازش رشد دهد و به کار اندازد. برای فعالیت، هر زمینه ای را که با خواسته ها و

علايق و استعدادهايش مطابق باشد، برمی‌گزیند و از نظر کاری در شرایط مشابه با مردان قرار دارد. وضعیت زنان کارگر در کارهای عملی و حرفه‌ای هم به همین گونه است. زن در بخشی دیگر از روز، مربی، معلم، و پرستار است. در بخش سوم، هنر را تجربه می‌کند و یا به کار علمی می‌پردازد. در چهارمین بخش روز خود، مدیریت می‌کند؛ تحقیق می‌کند، از عهده‌ی کارها بر می‌آید، از شادی‌ها لذت می‌برد و با هم‌جنسانش یا با مردان- به همان گونه که خودش دوست دارد و امکاناتش اجازه می‌دهد- تفریح می‌کند. در انتخاب عشق، مثل مرد آزاد است و مانعی برایش وجود ندارد. یا خودش پیشنهاد ازدواج می‌دهد و یا پیشنهاد ازدواج را بدون توجه به هیچ قید و محظوری سوای تمایل خویش می‌پذیرد. این، پیمان یک قرارداد شخصی و بی‌نیاز به میانجی‌گری است. مثل زناشویی مرسوم تا قرون وسطی، که یک قرارداد خصوصی بود. در این زمینه، سوسیالیزم چیز جدیدی ایجاد نمی‌کند، بلکه بر بستر یک مرحله‌ی فرهنگی بالاتر و اشکال اجتماعی جدیدتر، چیزی را که تا قبل از مالکیت خصوصی بر جامعه مسلط بود و اعتبار داشت، باز تولید می‌نماید.

انسان باید با این پیش‌شرط که ارضای تمایلاتش کس دیگری را نیازارد یا به کسی آسیبی نرساند، نسبت به خویش داوری کند. ارضای میل جنسی، مثل هر میل طبیعی دیگر، یک مسأله‌ی خصوصی است و هیچ‌کس در رابطه با آن حق دخالت ندارد. هیچ‌احدی حق ندارد خود را قاطی این مسأله‌ی دیگری کند. این که من چگونه می‌خورم، چگونه می‌آشامم، چگونه می‌خوابم و لباس می‌پوشم، امر شخصی من است. روابط من با افراد دیگر هم به همین گونه است.

شعور، آموزش، استقلال کامل و همه ی خصوصیات پرورشی فرد در جامعه ی آینده، مانع می شوند که فرد دست به عملی بزند که به ضررش تمام می شود. خودسازی و آگاهی به هستی خاص خود در مردان و زنان جامعه ی آینده، نسبت به جامعه ی کنونی در سطحی بسیار بالاتر قرار خواهد گرفت.

یک مسأله ی اساسی این است، که در جامعه ی آینده هرگونه ترس احمقانه و مخفی کاری مسخره از صحبت درباره ی مسایل جنسی محو می شود و رابطه ی جنسی بسیار طبیعی تر از آن چه امروز وجود دارد، شکل می گیرد. امروز بین دو انسان که پیوند زناشویی می بندند، سرخوردگی، ناسازگاری و به دنبالش بی میلی جنسی جلوه گر می شود. اخلاق می خواهد چنین ارتباط غیرطبیعی و بدین خاطر، غیراخلاقی شده را حل کند. از آن جایی که سایر روابط نادیده گرفته می شوند، بسیاری از زنان به خاطر رابطه ی خارج از ازدواج و یا به خاطر فروش جسمشان محکوم می گردند. دنیای مردانه بیش از این نمی تواند اعتباری داشته باشد. اما تغییر شرایط اجتماعی، امکان مقابله با بسیاری از ممنوعیت ها و مزاحمت های زندگی زناشویی یا عوامل مانع شکوفایی آن را برای آینده فراهم می آورد.

همواره طیف وسیع تری از موانع، تناقض ها و روابط غیرطبیعی موجود در وضعیت امروزی زنان، مورد شناسایی قرار می گیرند. این امر در مسایل اجتماعی و در ادبیات داستانی، نمود زنده ای یافته است؛ اما اغلب به شکل نامناسب بازگو می شود، به نحوی که ازدواج امروزی بسیار کم به اهداف اش دست می یابد. هیچ انسان فکوری این امر را انکار نمی کند و با این حساب، جای تعجب نیست که حتی افرادی که آزادی انتخاب عشق و آزادی خاتمه دادن

به روابط ناشی از آن را امری طبیعی می‌یابند، تمایلی ندارند که برای تغییر وضعیت اجتماعی موجود کمر همت ببندند. آن‌ها معتقدند، که تنها طبقات ممتاز باید دارای آزادی روابط جنسی باشند. به عنوان مثال، ماتیلده رایشهارد اشترومیرگ در پلمیکی^{۱۱} علیه فعالیت‌های خانم نویسنده‌ای به نام فانی لواد (Fanny Lewald) در رابطه با امر تساوی حقوق زنان، اظهار می‌دارد:

«اگر شما (F.L.) امر تساوی حقوقی زنان با مردان را در زندگی اجتماعی و سیاسی مطالبه می‌کنید، بنابر این گنورگه سند هم باید ضرورتاً در تلاش برای رهایی خود محق باشد. تلاشی که برای چیز دیگری جز آن چه که مرد از دیرباز به طور غیر قابل انکار آن را دارا بوده است، نمی‌باشد؛ زیرا مطلقاً دلیل عاقلانه‌ای موجود نیست، که چرا فقط سر زن باید هم چون مرد در تساوی حقوقی سهیم باشد، اما قلبش نباشد. برعکس، بهتر است زن براساس طبیعت اش محق باشد و سپس موظف شود که به مغز خود برای در افتادن با غول‌های فکری جنس دیگر فشار بیاورد. کاملاً باید حق داشته باشد هر طور که درست می‌داند. گردش خون قلب خود را برای حفظ تعادل شتاب دهد؛ زیرا به طور مثال، همه‌ی ما بدون این که از نظر اخلاقی خشمگین شویم از گوته می‌خوانیم - فقط برای این که مثال ما راجع به بزرگ‌ترین آدم‌ها باشد - که او غالباً و در هر زمان چگونه گرمای قلبش را به پای زنی جدید می‌ریخت. انسان عاقل این را و همین‌طور راه‌های ارضای روح بزرگش را امری طبیعی می‌بیند. فقط اخلاق‌گرای تنگ‌نظر او را ملامت می‌کند، که چرا شما می‌خواهید «روان‌های بزرگ» را به

^{۱۱} - «حقوق زن و وظیفه‌ی زن» پاسخی به نامه‌های Fanny Lewald «برای و بر علیه زنان»، چاپ دوم، بن ۱۸۷۱؛

خاطر زنان مسخره کنید!... فرض کنیم کل جنسیت زنانه بدون استثنا از جنس روح بزرگ گنورگه سند باشد. هر زنی بتواند یک *(Lukretia Florian)* باشد، بچه هایشان همه بچه های عشق باشند. همه ی این بچه ها با عشق حقیقی مادرانه و از خودگذشتگی ملازم با درک و شعور پرورش یابند، جهان تحت لوای این شرایط چه می شد؟ بی تردید جهان می توانست هم راه آن به موجودیت اش ادامه بدهد و مثل امروز پیش رفت کند و فوق العاده خشنود باشد.»

اما چرا فقط «روان های بزرگ» چنین حقی را داشته باشند و دیگری که صاحب روان های بزرگ نیستند، فاقد این حق باشند؟ آیا فقط یک گوته یا یک گنورگه سند، دو تا از خیلی ها که مثل آن ها عمل می کردند و می کنند، می توانستند طبق تمایلات قلبی شان زندگی کنند؟ ماجراهای عشقی گوته، نصف یک کتاب خانه می شود؛ اما هواداران گوته بی اعتنا از آن می گذرند. چرا چیزی که برای یک گوته و یک گنورگه سند، به عنوان امری تحسین شده پذیرفته می شود، برای دیگران ممنوع می گردد؟

در دنیای آزادی بورژوایی، اعتبار بخشیدن به آزادی انتخاب عشق، امری غیرممکن است. بله در این مورد، استدلال ما به اوج خود می رسد. اما در مجموع، انسان در شرایط اجتماعی مشابهی قرار داده شده است. شرایطی که امروز فقط در مورد مقوله های مادی و فکری تحمل می شوند، در مجموع امکان آزادی های مشابه را دارد. در نوشته ی Jacques، گنورگه سند مرد همسراری را توصیف می کند، که رابطه ی خیانت آمیز زنش با مردی دیگر را مورد داوری قرار می دهد:

«هیچ انسانی نمی‌تواند در باره ی عشق امر کند. اگر مرد از زن خوشش می‌آید یا به او نیاز دارد، کسی مقصر نیست. آن چه که زن را کوچک می‌کند، دروغ است. آن چه که باعث طلاق می‌شود، ساعت‌هایی نیست که او با معشوق به سر برده است، بلکه شب بعد از آن است که با مردش گذرانده است.»

Jacques خود را موظف می‌داند، که با توجه به دیدگاه خود، جایش را به رقیب بسپارد و در این باره فلسفه بافی کند: «بورل اگر جای من باشد به راحتی زنش را کتک می‌زند و خجلت زده هم نیست، که بعد او را بغل بگیرد و ببوسد. مردانی وجود دارند که بی‌ملاحظه، به شیوه‌های شرقی، زنان بی‌وفایشان را به قصد کشت کتک می‌زنند، چون او را در شمار دارایی قانونی خود می‌بینند. مرد دیگری فاسق زنش را کتک می‌زند، می‌کشد یا از خانه بیرون می‌اندازد. سپس زنش را طلب می‌کند و ادعا می‌کند، که چقدر او را برای بوسه‌ها و نوازش‌هایش دوست دارد. یا خود را وحشت زده کنار می‌کشد و یا در شک و تردید، از خودگذشتگی می‌کند. این است شیوه‌ی مرسوم در عشق زناشویی، به نظرم می‌آید که انگار عشق خوک‌ها کمتر از عشق چنین انسان‌هایی پست و خشن نیست.»

براندس توجه را به این جملات نقل شده جلب می‌کند:

«این حقایق که برای جهان فرهیخته امروزی ما به عنوان مقدمات

به شمار می‌آیند، ۵۰ سال پیش بدون شک بی‌جواب بودند.»^{۱۲}

اما همین امروز هم «جهان فرهیخته و دارا» جرأت نمی‌کند در برابر جملات مدلل گنورگه‌سند، صادقانه اعتراف کند؛ با وجودی که اساساً بعد از زندگی

^{۱۲} - جرج براندس، «ادبیات قرن نوزدهم»، جلد پنجم، لایبزیگ ۱۸۸۳، فایب و شرکا؛

می کند. او به همان گونه که در مذهب و اخلاق ریاکاری می کند، در ازدواج هم ریاکاری می کند.

آن چه را که گوته و گنورگه که سند انجام می دادند، امروزه هزاران نفر دیگری که خود را نمی توانند با آن ها مقایسه کنند و بدون این که حداقل رابطه با جامعه را از دست بدهند، انجام می دهند. انسان باید فقط حالت تماشاجی داشته باشد. همه چیز خود پیش می آید، که آزادی های یک گوته و یک گنورگه سند از نقطه نظر اخلاق بورژوایی به غیر اخلاقی تبدیل شود؛ زیرا آن ها از قوانین اخلاقی منبعث از جامعه تخلف می کنند و با طبیعت شرایط اجتماعی ما در تضاد قرار می گیرند. ازدواج اجباری برای جامعه ی بورژوایی، یک زناشویی نرمال است، یعنی تنها شکل ارتباط جنسی «اخلاقی» است و هر نوع ارتباط جنسی دیگر غیر اخلاقی است. زناشویی بورژوایی که ما به دلایل غیر قابل رد ثابت کرده ایم، نتیجه ی روابط مالکیت بورژوایی است، در ارتباط تنگاتنگ با مالکیت خصوصی و حقوق توارث قرار دارد و نتیجه ی آن، اختصاص حق ارث به کودکان «شرعی» است. مقوله ای که تحت فشار شرایط اجتماعی برای کسانی که حتی ارثیه ای ندارند نیز لازم الاجرا می گردد^{۱۳}. ازدواج در این جا یک قانون اجتماعی است و سرپیچی از آن، توسط دولت جریمه می گردد؛ به طوری که مردان و زنانی که خیانت می کنند و جدا می شوند، متمرّد قانون شناخته می شوند و برای مدتی زندانی می گردند.

^{۱۳} - دکتر شغله در اثرش «ساختمان و زندگی پیکر اجتماعی» می گوید: تزلزل در رابطه ی زناشویی با آسان کردن امر جدایی البته آرزومندانه نیست. این امر، ضد وظایف اخلاقی حفظ نوع بشر است و برای بقای نسل و پرورش کودکان مضر می شود؛

در جامعه ی سوسیالیستی چیزی برای ارث گذاشتن وجود ندارد، غیر از این که انسان بخواهد وسایل منزل و موجودی شخصی خود را به عنوان ارث در نظر بگیرد. بنابر این، شکل امروزی ازدواج مردنی است و هم راه با خود بر همه ی مسایلی که در رابطه با ارث مطرح است نیز نقطه ی پایان می گذارد. بر همین اساس، سوسیالیزم ضرورتی ندیده است که پیرامون لغو ارث سخن گوید. اموال خصوصی یی، که برحسب آن حق ارث مقرر می شود، وجود ندارد. زن آزاد است و بچه هایش آزادی او را محدود نمی کنند. آن ها می توانند تنها شادی زندگی اش را افزون سازند. زنان پرستار و مربی، زنانی که دوست پسر دارند، و زنان جوان در سن بلوغ، در این زمره قرار می گیرند و در مواردی که به کمک نیاز داشته باشند، مورد حمایت واقع می گردند.

در آینده ممکن است مردانی وجود داشته باشند، که هم چون آ. هامبولت بگویند: «من برای پدر خانواده بودن ساخته نشده ام. به علاوه، به نظرم ازدواج کردن گناه و بچه دار شدن جنایت است.» این یعنی چه؟ قدرت غرایز طبیعی، این قبیل استنباطات را تعدیل می کند. ما را دشمنی کسی مثل آ. هامبولت، شک فلسفی کسی مثل شوپنهاور، مین لندر و یا هارتمن، کسانی که در «جامعه ی ایده آل» نابودی انسانیت را می بینند، مضطرب نمی کند. ما به اف. ار. راتسل توجه می کنیم، که به حق می نویسد:

«انسان اجازه ندارد بیش از این خود را به عنوان استثنایی بر قوانین طبیعی در نظر بگیرد، بلکه باید در اعمال و تفکرات خود شروع به پیروی از این قانونیت بنماید و زندگی خود را با تکیه بر قوانین طبیعی هدایت کند. زمانی خواهد آمد که انسان، زندگی با همگانش را

که خانواده و دولت نامیده می شوند، نه براساس قوانین صدها سال قبل، بلکه بر پایه ی اصول عقلی و شناختی منطبق با طبیعت پی ریزی خواهد نمود. سیاست، اخلاق، قوانین حقوقی و مسایل مشابهی که امروز از همه ی منابع ممکن تغذیه می شوند، فقط براساس قوانین طبیعی تنظیم خواهند شد. هستی شایسته ی انسان، که از هزاران سال پیش درباره اش افسانه پردازی شده، بالاخره به واقعیت می پیوندد.»^{۱۴}

این زمان با گام های هیولایی نزدیک می شود. جامعه ی انسانی، هزاران سال همه ی فازهای پیش رفت را پیموده است، تا سرانجام به جایی برسد که از آن جا بیرون آمده است، یعنی به سوی مالکیت کمونیستی و تساوی کامل و برادری؛ اما نه فقط برای شرکای وارث، بلکه برای همه ی انسان ها. این است پیش رفت بزرگی، که انسان بدان دست می یابد. آن چه را که جامعه ی بورژوایی بیهوده برایش تلاش کرد و عملی نشد، یعنی برقراری آزادی، تساوی و برادری همه ی انسان ها، در سوسیالیزم به حقیقت خواهد پیوست. جامعه ی بورژوایی فقط می تواند تنوری درست کند، مثل خیلی چیزهای دیگر. در این مورد هم تنوری های شان با عمل در تناقض قرار دارد؛ اما در سوسیالیزم، تنوری و عمل به یگانگی می رسند؛ هنگامی که انسانیت به نقطه ی آغازین توسعه ی خود برمی گردد، اما در مرحله ی بی نهایت بالاتر از چیزی که قبلاً وجود داشته و او از آن گذر کرده است. جامعه ی بدوی در طایفه ی مادری، در کلان و در مالکیت جمعی این گونه زیسته است، تنها در شکلی خشن تر و در مرحله ای غیر پیش رفته، حرکت توسعه، که از آن

^{۱۴} - Haeckels «تاریخ آفرینش»، چاپ چهارم،

زمان آغاز گردید، مالکیت جمعی-سوی بقایای کوچک و بی اهمیتی از آن-را فسخ کرد، طایفه ی مادری را ویران نمود و بالاخره کل جامعه را اتمیزه کرد؛ اما این حرکت در فازهای مختلف خود، نیروهای تولیدی جامعه و چند جانبگی نیازها را به شدت افزایش داد. از درون اقوام و قبایل، اینک ملت ها و دولت های بزرگی سر برآورده اند. و ما شاهد پیدایش وضعیتی هستیم، که نیازهای جامعه با آن در تناقض قرار دارد. وظیفه ی آینده است، که این تناقض را از میان بردارد و در گسترده ترین سطح، درباره ی تبدیل مالکیت و ابزار کار به مالکیت جمعی تصمیم بگیرد. جامعه به چیزی که زمانی مجذوبش بود و خود آن را ایجاد کرده بود، برگشت می کند. جامعه همه چیز را مطابق شرایط جدید زندگی و مرحله ی پیش رفته تر فرهنگی امکان پذیر می کند. بدین معنی که همه ی آن چیزهایی را که تحت روابط ابتدایی، امتیازی برای افراد یا طبقه ای خاص می توانست باشد، به همه ارزانی می دارد. و اکنون زن دوباره نقش فعالی را که زمانی در جامعه بدوی دارا بوده است، کسب می کند؛ اما نه به عنوان زن قدرت مند، بلکه به عنوان دارنده ی حقوق برابر.

باخ اوفن در اثرش «حق مادری» می نویسد:

«پایان تکامل دولتی هم زمان است با شروع هستی انسانی. بالاخره دوباره برابری واقعی برمی گردد، هستی رضایت آمیز مادری آغاز می شود و به گردش شینی بودن انسانی پایان می دهد.»

مورگان نیز اظهار می دارد:

«از زمان پیدایش تمدن، رشد ثروت چنان عظیم، شکل آن چنان متنوع، کاربرد آن چنان جامع و اداره ی آن چنان به خواست دارندگان

آن وابسته شده است، که این ثروت در مقابل تولیدکنندگان به صورت یک قدرت غیرقابل مهار در آمده است. جوهر انسانی در جلوی چیزی که خود آفریده، ناتوان و جادو شده ایستاده است. اما زمانی می آید که در آن شعور انسانی برای غلبه بر ثروت قوی تر می شود؛ زمانی که رابطه ی دولت با مالکیت، مالکیتی که از آن محافظت می کند، و هم چنین حد و مرزهای حقوق دارندگان مالکیت معلوم می گردد. مصالح جامعه به طور مطلق بر علایق فردی پیشی می گیرد، به نحوی که هر دو باید در یک رابطه ی عادلانه و متوازن مورد استفاده قرار گیرند. اگر گونه ی دیگری از پیش رفت- مانند آن چه که در گذشته وجود داشت- قانون آینده شود، دیگر تنها کسب ثروت، حکم نهایی انسانیت نمی شود. فاصله ی زمانی میان شروع تمدن تا حال، تنها بخش کوچکی از کل حیات انسانی و جزء کوچکی از آینده است. تجزیه ی جامعه به نحو تهدیدآمیزی در مقابل ما به عنوان محصول یک روند جریان دارد؛ جریانی که هدف نهایی اش تنها کسب ثروت است، چنین جریانی انهدامش را در خود دارد. دموکراسی در اداره کردن برادری در جامعه، و تساوی در حقوق و آموزش عمومی در مرحله ای بالاتر، برای اولین بار در جهت کاربرد مداوم تجربه، عقل و دانش مورد استفاده قرار می گیرند. این می تواند تکرار، اما در شکلی بالاتر از آزادی، تساوی و برادری اقوام قدیم باشد.»^{۱۰}

به این طریق، مردانی با نقطه نظرات متفاوت براساس تحقیقات علمی شان به نتایج یک سان می رسند: تساوی کامل حقوق زن و همسانی اش با مرد،

^{۱۰} - مورگان، صفحات ۴۷۴- ۴۷۵

یکی از اهداف پیش رفت فرهنگی ماست و هیچ قدرتی در روی زمین نمی تواند مانع آن گردد. اما این امر، تنها براساس یک تغییر شکل امکان پذیر است. تغییر شکلی که تسلط انسان بر انسان، و هم چنین تسلط سرمایه داران بر کارگران، را ملغی می کند. انسانیت در آن زمان به بالاترین سطح شکوفایی می رسد. این «زمان طلایی»، که از هزاران سال به این طرف رویاروی انسان بوده و انسان مشتاق بوده است، بالاخره خواهد آمد. و همراه با آن، سلطه ی طبقاتی برای همیشه به پایان خواهد رسید و همین طور تسلط مرد بر زن!

آگوست بیل

منبع: نشریه نگاه- دفتر یازدهم،
برگرفته از سایت اتحادیه جوانان سوسیالیست انقلابی

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yashazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۶۱۳۸